

## جبرگرایی یا جبرنمایی بیهقی در تاریخ بیهقی

مریم افرافر<sup>۱</sup>، محمد فولادی<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند

<sup>۲</sup>دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه قم

نویسنده مسئول : Email: afra40002001@yahoo.co.in

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۸/۲۰ / تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۰۲

### چکیده

این مقاله به بررسی محدودیت‌هایی پرداخته که بیهقی در نگارش تاریخ خود با آن مواجه بوده است و با یافتن شواهدی از کتاب، بر آن است که نشان دهد آیا بیهقی برای آزادی و اختیار انسان اعتباری قائل است و یا اینکه همه چیز را جبر محض می‌داند؟ ظواهر امر تاریخ بیهقی حکایت از جبرگرایی بیهقی دارد اما دقیق‌تر که می‌شویم قرائنی ما را به سمت جبرنمایی و امر بین‌الامرین سوق می‌دهد. گرچه در مواردی بیهقی به عنوان مسلمان و موحد آنجا که از قضا و قدر می‌گوید باور قلبی اوست اما در بسیاری موارد شرایط او را وادار کرده که چنین بنویسد و همه امور را به قضا نسبت دهد. از این رو در پی تبیین زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و دینی این مسئله برآمده‌ایم. به نظر می‌رسد بیهقی برای خرد، اراده و اختیار آدمی ارزش قائل است و اگر بسیاری از حوادث و خطاکاری‌های حکومت را به قضا و قدر نسبت می‌دهد، در بسیاری موارد به دلیل محدودیت‌هایی است که شرایط برایش ایجاد کرده و او برای اینکه در معرض اتهامات قرار نگیرد جبراً به جبر گویی روی آورده است. فرض ما بر این است که بیهقی به عنوان مسلمانی موحد به قضا و قدر باور دارد و همین توحید او باعث شده برای اختیار آدمی نیز اعتبار قائل باشد و از این روست که دربار و درباریان و شاه را به سبب خطاهایشان می‌نکوهد.

کلیدواژه: بیهقی، تاریخ بیهقی، جبرگرایی، جبرنمایی.

### ۱. مقدمه

ابوالفضل بیهقی، مورخ قرن پنجم است که تاریخ بیهقی را در سال‌های ۴۷۰-۴۴۸ هـ.ق از سواد به بیاض آورد. منابع مورد استفاده بیهقی در مدت سی سال جمع آوری شده و اغلب آنچه که توصیف می‌کند به بیست و پنج سال پیش بازمی‌گردد. (والدمن، ۱۳۷۵: ۷۴) او زمانی که دبیر دیوان رسایل بود، به نگارش تاریخ نیز می‌پرداخت و در این امر به دلیل شرایط دربار جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. با همه احتیاطی که بیهقی در دربار و در رابطه با درباریان داشت، در سال‌های پایانی خدمات دیوانی‌اش در زمان سلطان عبدالرشید گرفتار حبس شد و بسیاری از تاریخ‌نویسندگان او را ناچیز کردند: «و اگر کاغذها و نسخه‌های من بقصد ناچیز نکرده بودند این تاریخ از لونی دیگر آمدی.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۴۳۹) این لون دیگر شاید درباره مسئله قضا و قدر محض و یا تقصیر شاه و درباریان نیز صدق کند اما آنها را ناچیز کردند و ما را بدان‌ها دسترس نیست. دربند کردن بیهقی حاکی از جو امنیتی، حسادت و کینه‌ورزی در دربار غزنوی است که کوچک‌ترین انتقاد و یا ثبت تاریخی را بر نمی‌تابد تا مبدا خطایی و خیانتی در این میان برملا شود. این حوادث بیهقی را بر آن می‌دارد تا تاریخش را محتاطانه بنویسد و در آن نکته‌ای را فروگذار نکند و برای این امر ناچار است جا به جا به تقدیر متوسل شود.

### ۱-۱- بیان مسئله

تاریخ بیهقی از ارزش تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و... بالایی برخوردار است و تحولی در تاریخ نویسی است (والدمن، ۱۳۷۵: ۷۶) که به جای خرافه و افسانه با تکیه بر منابع رسمی و به شیوه‌ای علمی نوشته شده است. (یادنامه بیهقی، ۱۳۵۰: ۶۳ و ۹۴) بیهقی آمیختن تاریخ با افسانه، اسطوره و خرافات را که میان اغلب مورخان اسلامی رواج داشت مورد انتقاد قرار می‌دهد و خود متفاوت با آنان می‌نویسد و همین گواه خردورزی اوست و روشن می‌کند در بسیاری موارد روی آوردن به قضا از سر ناچاری و برای پوشش بوده است. او مدت طولانی دبیر دیوان رسایل بود و مدتی نیز ریاست این دیوان را بر عهده داشت، بنابراین به نیکی بر آنچه در دربار می‌گذشت اشراف داشت و آنچه از او مغفول مانده بود می‌توانست از معتمدین دربار و شاهدان عینی دریابد. زمانی که بیهقی به بیاض کردن نوشته‌های تاریخی‌اش می‌پردازد، بسیاری از افرادی که در تاریخش از آنها سخن می‌گوید (از جمله سلطان مسعود) در گذشته و به تاریخ پیوسته‌اند. «ازین قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند، در گوشه‌ای افتاده.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۲۶) در این مختصر

برآنیم که به این پرسش پاسخ دهیم آیا تأکید بر قضا و تقدیر در تاریخ بیهقی از اعتقاد وی نشأت گرفته و یا عوامل دیگری در این رویکرد تأثیر داشته‌اند و آیا اساساً آنچه در تاریخ بیهقی مشاهده می‌کنیم جبرگرایی است و یا جبرنمایی؟! با توجه به جایگاه خرد نزد بیهقی وزنه میزان فرض ما به جبرنمایی رهنمون می‌شود.

### ۱-۲- پیشینه

مقالاتی درباره بیهقی نوشته شده که در آنها به جنبه داستانی و روایت بیهقی، مباحث دستوری، شیوه نگارش تاریخ، شخصیت‌ها و ... پرداخته شده است. در چند مقاله اشاره‌وار به جبرگرایی بیهقی به عنوان شیوه‌ای برای خلاصی از عقوبت حقیقت پرداخته شده است از جمله در مقاله «حقیقت گویی با توجه به جبر سلطان در تاریخ بیهقی» از حسین اصغری، به استبداد شاه می‌پردازد و شگردهایی که بیهقی برای خلاصی از آن و بیان حقیقت در کتابت خود به کار گرفته است. (اصغری، ۱۳۹۵: ۱-۱۴) مقاله «مباحث کلامی در تاریخ بیهقی» از جلیل مشیدی به مذهب کلامی بیهقی پرداخته است و اینکه آیا وی اشعری مذهب است و یا ماتریدی می‌اندیشد و مذهب فقهی او کدام است. (مشیدی، ۱۳۸۹: ۴۳-۵۳) مقاله «بی‌اعتمادی در دستگاه مسعود غزنوی و دلایل آن در تاریخ بیهقی» نوشته قاسم صحرایی و مریم میرزایی مقدم است که به دربار مخوف دربار، بی‌اعتمادی رجال و بزرگان به هم، ریا، اشراف، دروغ، جاسوسی و ... در دربار مسعود پرداخته است و شواهد این نابه‌سامانی دربار را از تاریخ بیهقی نشان داده است. (صحرایی و میرزایی مقدم، ۱۳۹۰: ۱۳۰-۱۱۳)، مقاله تاریخ در تاریخ بیهقی از عباس میلانی به بررسی تاریخی تاریخ بیهقی پرداخته و در این بین بر توسل بیهقی به جبرگرایی نیز اشاره کرده است. (میلانی، ۱۳۷۲) مقاله «محافظه‌کاری و حقیقت‌گویی در تاریخ بیهقی» به راه‌هایی که بیهقی در پیش گرفته تا بتواند تاریخی بدون کم و کاست بنویسد و از عتاب مصون ماند اشاره کرده است و در تقدیرگرایی را یکی از این راه‌ها برشمرده است. «رحمانی فر و قاسمی، ۱۳۹۳» مقاله‌ی دیگری با عنوان «بررسی اندیشه تقدیرگرایی در تاریخ بیهقی» درباره‌ی اعتقاد بیهقی به جبر و تقدیر نوشته شده است که به رغم مقاله‌ی حاضر بیهقی را یکسره تقدیرگرا معرفی می‌کند. (دانشجو، ۱۴۰۰) اما اینکه مقاله‌ی اختصاصی درباره توسل بیهقی به قضا و قدر برای نوشتن تاریخ بیهقی نوشته شده باشد یافت نشد. نویسندگان در این مقاله به این مبحث می‌پردازد که بیهقی با استناد به جبر می‌خواهد در امنیت تاریخی را بدان‌گونه که می‌خواهد، بی‌کم و کاست و عادلانه بنویسد و برای اثبات این گفته، به خود تاریخ بیهقی استناد می‌جوید. مقاله‌ی با این رویکرد یافت نشد که بیهقی جبرگرای مطلق نیست و برای گریز از عقوبت و عتاب و خطاب به آن متوسل می‌شود.

### ۱-۳- ضرورت و اهمیت تحقیق

با توجه به جایگاه بیهقی و اهمیت تاریخ بیهقی به لحاظ ادبی و تاریخی، پرداختن به مسئله قضا و قدر در این کتاب مهم می‌شود؛ زیرا مسئله‌ای است که خواننده فصل به فصل و هر چند صفحه یک‌بار با آن مواجه می‌شود و این سؤال در ذهنش نقش می‌بندد که آیا بیهقی از انصاف خارج شده و می‌خواهد درباریان را توجیه کند و یا خود یکسره تسلیم قضا و قدر را بری از خطا می‌داند. روشن شدن عوامل جبرگرایی و یا جبرنمایی بیهقی در تاریخ بیهقی می‌تواند در فهم رویدادهای این کتاب و فهم نگاه بیهقی به ما کمک کند.

### ۱-۴- روش تحقیق

ما در این مقاله از روش کتابخانه‌ای-تحلیلی استفاده کرده‌ایم. روش خود را از ساخت به معنا گسترش داده‌ایم و به شیوه توصیفی-تحلیلی به بررسی تاریخ بیهقی از منظر جبرنمایی پرداخته‌ایم. ابتدا تاریخ بیهقی خوانده شده و نکات مد نظر آن استخراج شده است. سپس کتاب‌ها و مقالات مطمح نظر این نوشته بررسی و فیش‌برداری شده و در آخر فیش‌ها و نمونه‌ها تحلیل و نتیجه‌گیری و کتابت شده است.

## 2. بحث

در این مختصر بر آنیم که جبرنمایی یا جبرگرایی بیهقی در تاریخ بیهقی را بررسی کرده و به این نتیجه برسیم که آیا بیهقی چندان که در کتابش می‌نماید دل‌بسته قضا و قدر است و یا باورش هم‌چون یک مسلمان موحد است و در عین اعتقاد به قضای الهی، اختیار بشری را منکر نیز نمی‌شود. دلایل و عوامل جبرگرایی و یا جبرنمایی با ذکر مثال‌هایی از تاریخ بیهقی در زیر می‌آید.

## ۲-۱- جبرگرایی یا جبرنمایی

بیهقی در زمانه‌ای می‌زیست و دبیر رسایل خاندانی بود که اگر هم می‌خواست نمی‌توانست آزادانه ابراز عقیده کند و این وضعیتی بود که تمام معاصرین او داشتند؛ به ویژه اگر از شغل و منصبی دیوانی نظیر او برخوردار می‌بودند. تأیید این معنی زندانی و گرفتار شدن بیهقی در سال‌های پایانی خدمات دیوانی‌اش در زمان سلطان عبدالرشید است. عوامل متعددی بیهقی را بر آن می‌دارد تا تاریخش را با صراحت بگوید و سپس کنایه‌وار پای قضا و قدر را برای پوشاندن خطاهای درباریان و پادشاه به میان آورد. در زیر به این عوامل اشاره می‌شود.

## ۲-۲- فاصله میان آرمان‌شهر و واقعیت

بیهقی در تاریخش گاه دچار دوگانگی می‌شود، از یک سو مسعود و برخی از درباریان را به دلیل ارادت قلبی‌ای که به آنها دارد می‌ستاید و به نیکویی از آنان یاد می‌کند و اینجاست که خطاها را به قضا نسبت می‌دهد؛ اما از سویی دیگر حقیقت‌گویی و مدینه‌ی فاضله‌ای که از این خاندان توقع دارد وی را بر آن می‌دارد که زبان به انتقاد بگشاید و خطاها را به صراحت بیان کند. والدین بر آن است که مورخ می‌تواند شکاف میان ایده آل و واقعیت را نشان دهد اما باید غیرمستقیم بگوید تا بتواند بگوید و همین او را به تقیه وادار می‌کند. از طرف دیگر در گذشته دخالت عقلانیت در رابطه با مشیت الهی جایز نبود. (والدین، ۱۳۷۵: ۲۴) و همین است که بیهقی را و می‌دارد تا برای پر کردن ایده‌آل، زبان به انتقاد بگشاید و آنگاه که واقعیت را مشاهده می‌کند ستایش را بیاغزد و پای جبر را به میان آورد. برای مثال در ماجرای ظلم و غارت مردم آمل بیهقی نمی‌خواهد مسعود را یکباره مقصر نشان دهد و از طرفی هم این فعل ظالمانه را نمی‌تواند بپذیرد زیرا با آرمان‌شهر او که همانا عدالت و مداراست در تضاد است، بنابراین پس از نقل ماجرا و واقعیت می‌گوید: «آنهمه وزر و بال به ابوالحسن عراقی و دیگران بازگشت؛ اما هم بایستی که امر رضی الله عنه، در چنین ابواب تثبیت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است؟ در تاریخ محابا نیست.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۶۸۶) وزر و وبال و نیز تثبیتی که بر امیر لازم می‌داند بیانگر این است که آنچه در آمل رفت بر بیهقی گران آمده و آن را ظلمی آشکار می‌دیده که با آرمانشهرش بسی فاصله داشته است اما چاره‌ای از گفتنش ندارد و به گونه‌ای آن را روایت می‌کند که امیر را مستقیم متهم نکند. یا در داستان فروگرفتن علی قریب می‌گوید که ظاهر آن است که او را به روزگار فروگرفتند (همان: ۵۰) تا بگوید تقدیر مقصر است و هم با ذکر ماجرا از ظلم پادشاه و دستگاه حکومتی پرده برداشته باشد و بدین ترتیب بیان کند که اینها با عدالت و عدل سازگار نیست و در آرمانشهر نباید از بیداد خبری باشد.

## ۲-۳- حق هم صحبتی

بیهقی به خاندان غزنوی وفادار است و حق نان و نمکی را که با غزنویان خورد رعایت می‌کند. وی از جوانی وارد دیوان رسائل خاندان غزنوی شده و ادب به او اجازه نمی‌دهد که نمک بخورد و نمکدان بشکند، بنابراین احترام وی به این خاندان امری طبیعی است. از این روست که کافر نعمتانی چون غازی و اریارق و طغرل غلام امیریوسف و ... را می‌نکوهد که «عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد عز ذکرة ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه دارد و توفیق اصلاح دهاد تا بشکر نعمتهای وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید.» (بیهقی، ۱۳۷۴: ج ۲: ۴۰۳) از سوی دیگر به سلطان مسعود علاقه شخصی دارد و حق صحبت دبرین را پاس می‌دارد و این را از نوشته‌های او می‌توان دریافت. آنجا که در وصف مسعود می‌گوید شکرستانی بود. «شکرستانی بود در همه حالها» (همان، ج ۱: ۲۱۴) و یا از سخن گفتن مسعود می‌گوید: «چون این پادشاه در سخن آمدی جهان بایستی که در نظاره بودندی که در پاشیدی و شکر شکستی» (همان: ۱۷) و حتی وصف باده‌نوشی امیر مسعود را به عنوان عملی طرفه می‌ستاید که با همه باده‌نوشی‌ها همچنان هوشیار بود: «و امیر پس ازین می‌خورد به نشاط و بیست و هفت سانگین نیم منی تمام شد. برخاست و آب و تشت خواست و مصلاهی نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می‌نمود که گفتمی شراب نخورده است و این همه به چشم و دیدار من بود.» (همان، ج ۳: ۹۹۱) نکته دیگر این است که اگر بیهقی در کارش جانب احتیاط را فروگذارد شغل دیوانی را از دست می‌دهد که هم معاشش دچار مشکل می‌شود (میلانی، ۱۳۷۸: ۴۰-۴۱) و هم از حوادث دربار محروم می‌ماند و دیگر نمی‌تواند تاریخی بنویسد که در آن از تخسیر و تقصیر خبری نباشد. همه اینها و شاید مسائل دیگر سبب شده که دوگانگی قضا و خرد، انتقاد و ستایش، مدح و ذم در تاریخ بیهقی خودنمایی کند و البته در کنار اینها حقیقت پرواضح خود را نشان دهد.

## ۲-۴- آشفتنگی و ناامنی دربار

بیهقی در نگارش تاریخ عصر خود می‌کوشد حقایق را بازگو کند و با اینکه جو آشفتنه ایران در آن روزگار و اوضاع نابه‌سامان دربار غزنوی او را وادار می‌کند که بسیاری از حقایق را کتمان سازد و یا شاید به گمان عده‌ای غیر منصفانه داوری کند (جنگی و اسد پور، ۱۳۸۹: ۸۴۴-۸۵۴) اما وی به لطایف الحیل و با بیان کنایه‌آمیز و ذکر برخی داستان‌های تاریخی گذشته و... خواننده تیزبین را به حقیقت رهنمون می‌سازد. از طرف دیگر سخن گفتن از قضا و قدر از اصول تاریخ‌نگاری به خصوص در آن زمان بوده است. تاریخ تحت سلطه دربارها بود و مورخ ناچار باید آنگونه بنویسد که درباریان را خوش آید. بیهقی نیز چون دیگران از این محدودیت‌ها برکنار نیست. وی برای اینکه بتواند حقیقت را بگوید و از طرفی از این محیط ناامن، جان سالم به در برد و

دوباره گرفتار بند و زندان نشود، ناچار است به کنایه‌گویی و ابهام و جبرگرایی متوسل شود. فضای مخوف دربار غزنوی به گونه‌ای است که هیچ کس حق اعتراض به قوه حاکمه را ندارد. مشرفان و جاسوسان در کمین‌اند تا ذره‌ای خطا و یا بدگویی را بردارند و با بزرگ‌نمایی نزد شاه و تلبیس و فریب او، آن شخص را براندازند تا خود را نزد شاه محبوب کنند و ترفیع یابند. «نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۷۷) عبارت «امیر را بر آن آورده بودند» (همان: ۷۰ و ۷۱) که در تاریخ بیهقی زیاد به کار رفته فضای ناامن دربار را نشان می‌دهد. فضای دربار غزنوی بسیار آشفته و پر از کشمکش و کینه‌کشی‌های آشکار و پنهان است. کشمکش بین پدربان و پسران، دربار امیر مسعود غزنوی را به یک کانون توطئه و تحریک و جاسوسی تبدیل کرده است: «این قوم نوحاسته نخواهند گذاشت که از پدربان یک تن بماند.» (همان: ۵۱) نتیجه این کشمکش‌ها ناپیمنی، هرج و مرج و بی‌اعتمادی در دربار بود. آشکار است که در چنین شرایطی بیهقی برای اینکه حقیقت‌گویی در تاریخ، او را گرفتار نسازد باید ابتکار عمل داشته باشد. او در تاریخش، آنجا که بیان واقعیت ممکن است باعث عواقب وخیم برایش گردد، ابتدا ماجرا را به روشنی نقل می‌کند و در آخر از اراده الهی سخن به میان می‌آورد. مرگ‌های غیر عادی، خیانت خادم به مخدوم چون سعید صراف پیشکار غازی و طغرل حاجب امیر یوسف، انحطاط و سستی اخلاق، ناپیمنی و بی‌ایمانی و مهم‌تر از همه، تاب انتقاد نداشتن شاه و اطرافیان و اعتقاد به اشعریت - هر چند اعتقاد دینی در دربار غزنوی جنبه تشریفاتی داشت - همه و همه بیهقی را وامی‌دارد که در نوشتن تاریخش محتاط باشد و بی‌گدار به آب نزند تا بتواند میراثی ارزشمند از تاریخ رسمی غزنویان برای آیندگان به جا بگذارد. نسبت دادن خطاها و سوء تدابیر به قضا راهی برای فرار از گرفتار شدن است.

## ۲-۵- باورمندی دربار به اشعریت

اعتقاد به جبرگرایی ریشه در حکومت بنی امیه دارد. خلفای اموی که حکومت را به زور غصب کرده بودند، بی‌آنکه جنایات خود را در غصب خلافت مسلمین و سوء رفتار با ناخشنودان توجیه کنند، از تأثیر قضا و قدر داد سخن می‌دادند. آنان در شکل‌گیری نظریه «جبر» مؤثر بوده و برای مخلوق کوچکترین اراده و اختیاری در زندگی قائل نبودند (اشعری، ۱۳۶۲: ۱) از قرن چهارم تا سیزدهم هجری اشعریت مکتب غالب جهان اهل تسنن بود. حکومت‌ها همواره با تفکر اشاعره و نسبت دادن مجبور بودن انسان در برابر اراده خدا موافق بوده و از این باور برای پوشاندن خطاها و ظلم‌های خود و توجیه آن استفاده می‌کرده‌اند. حکومت غزنوی مشروعیت دینی خود را از خلافت بغداد می‌گرفت، بنابراین ناچار بود که در امور دینی پیرو خلیفه باشد و خود را متدین نشان دهد. در زمان القادر بالله خلیفه عباسی، جانبداری از اشاعره و مخالفت با معتزله بالا گرفت و از این رو سلطان محمود برای فرمانبرداری از خلیفه به حبس و قتل مخالفان مذهبی خود خاصه معتزله و شیعه اقدام می‌کرد. (صفا، ۱۳۸۰: ۲۴۳) سلطان محمود غزنوی سنی و به مذهب حنفی تعصب خاصی داشت (پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، ۱۳۸۶: ۴۲۶) و البته این تعصب بیشتر ناشی از به دست آوردن دل خلیفه بود. غزنویان همواره در صدد بودند تا با کسب رضایت و تأیید خلیفه و نیز حمایت ظاهری از مذهب حنفی حکومت خود را مستحکم کنند. (فرای، ۱۳۸۹، ج ۴: ۲۳۹ و ۲۴۰) سبکتگین و محمود حمایت از آیین تسنن و تعصب در این باره را از سامانیان آموخته بودند، زیرا دریافته بودند که حفظ قدرت نوظهور خود را می‌توانند با حمایت از این آیین و داشتن روابط حسنه با خلفای بغداد به دست آورند و در ازای آن از حمایت عباسیان بهره‌مند شوند و مشروعیت دینی بیابند نه اینکه، تسنن را ذاتاً بر سایر فرق مقدم بدانند. (باسورث، ۱۳۶۲: ۵۰ و ۵۱) محمود در خطبه‌اش از خلیفه با لقب القادر بالله یاد می‌کند و به همین دلیل از جانب خلیفه القاب یمین الدوله و امیرالمؤمنین و امین الله پاداش می‌گیرد. اینها همه ظواهر امر است اما در باطن قضیه به گونه‌ای دیگر است و این احترامها و تعصبات همه از سر حفظ قدرت و ظاهرسازی است. اینکه محمود در جایی نسبت به خلیفه اسائه ادب می‌کند، جنبه تشریفاتی بودن دین و احترام به خلیفه را برملا می‌سازد: «بدین خلیفه خرف شده نباید نشست که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام و در همه جهان قرمطی می‌جویم و...» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۳۰) جریان تصوف که از ۲۶۱ هـ ق در خراسان شروع شده بود (باسورث، ۱۳۶۲، ج ۱: ۱۹۱) رفته رفته شدت گرفت. رواج تصوف اشعری و جبری مسلکی چندان بر افکار مردم و حتی درباریان تأثیر گذاشت که اثرات آن را هم‌اکنون در این عصر نیز می‌توانیم در افکار مردم مشاهده کنیم. نفوذ اندیشه جبرگرایی در دربار از یک سو و القای آن توسط خود درباریان از سوی دیگر این امر را تشدید می‌کرد؛ خواجه احمد حسن میمندی، برای تسکین دادن به سلطان مسعود درباره عراقی و ستمگری‌هایش چنین می‌گوید: «تقدیر ایزد کار خود می‌کند، عراقی و جز وی همه بهانه باشد.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۹۵) امیر مسعود نیز در قضیه شکست بگتغدی و لشکرش، در بازگشت هزیمت‌ان آنها را دل‌داری می‌دهد و خطا را به قضا نسبت می‌دهد: «و هزیمت‌ان آمدن گرفتند و بر هر راهی می‌آمدند شکسته دل و شرم زده، و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا باز بستند.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۷۱۱) و درباریان نیز برای راحتی کار خود، به دستور شاه، همه چیز را به قضا نسبت می‌دهند. با اینکه در مذهب حنفی چندان جبرگرایی وجود ندارد و ابوحنیفه یک نظریه میانی بین جبریه و قدریه را با عبارت «لا جبر و لا تفویض و لا تسلیط» بیان کرده (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل ابوحنیفه) اما، شرایط آن روزگار و نفوذ اشاعره باعث شده بود که درباریان غزنوی نیز اشعری بیندیشند و یا وانمود کنند که معتقد به اشعریت هستند. از جهتی این باور به نفع آنان نیز بود و باعث می‌شد که خطاهای خود را به گردن قضا و قدر انداخته و از زیر بار خطاها رهایی یابند. تنفس در چنین محیطی، ناخودآگاه، فضای فکری آدمی را جبری می‌کند و بیهقی نیز از این حکم مستثنی نیست. گرچه بیهقی شخصی دانا و خردمند است و تاریخش را برای خردمندان نگاشته (یادنامه بیهقی ۱۳۵۰: ۱۱ و ۱۲) اما محیطی جبرزده ناخودآگاه او را به جبرگرایی ولو اندک سوق می‌دهد و از این رو در مواردی آنجا که قضا را در کمین می‌بیند که کار خویش می‌کند حقیقتاً پای جبر را در میان می‌بیند.

## ۲-۶- آیین بیهقی

بیهقی سنی شافعی مذهب و برخی گفته‌اند چون غزنویان حنفی مذهب است. وی را پیرو کلام ماتریدیه دانسته‌اند. ماتریدیه معتقد است حسن و قبح خالقش خداست که گاه بدون کسب به بنده می‌رسد و گاه با کسب. (ماتریدی، ۱۹۷۰: ۲۹۷) بیهقی نیز چون ماتریدیان خرد و خردمندی مشروط به تقدیر را می‌ستاید و بدان باورد دارد. (مشیدی، ۱۳۸۹، ص ۴۴ و ۴۵) وی خلاف اشعریان برای خرد جایگاهی قائل است و در جایی می‌گوید: «تن را سه قوه است یکی خرد و سخن دیگر خشم و سوم آرزو.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۱۵۵) و در خطبه خوارزم برای دل جایگاهی ویژه قائل می‌شود و می‌گوید که مردم به دل، مردم است و دل از شنودن قوی می‌شود اما: «دل باید آنچه را از چشم و گوش می‌گیرد، بر «خرد» که حاکم عدل است عرضه کند، تا «حق از باطل جدا شود» (همان، ج ۳: ۱۰۹۸) و به همین دلیل است که آدمی در معرض ثواب و عقاب قرار می‌گیرد. بیهقی ماتریدی باشد یا نباشد، مسلمان است و چون همه مسلمین معتقد به تقدیر الهی و قضا و قدر است و هم نیز خرد و اختیار آدمی را دارای شأن و اعتبار می‌داند. بنا به توحید افعالی همه امور از خداوند ناشی می‌شود و این با اختیار آدمی تناقضی ندارد. این باوری است که بیهقی نیز بدان ایمان دارد و از این رو گاه که از قضا و قدر می‌گوید، اعتقاد قلبی اوست که ریشه در ایمان وی دارد و این با خردمندی بیهقی هیچ تعارضی ندارد، زیرا بسیاری از انسان‌ها و عقلا تقدیر خداوندی را در زندگی موثر می‌دانند، چنانکه مؤثر است. بیهقی نیز به چنین عقیده‌ای، یقین دارد و این نشان دهنده ایمان اوست که انسان را هر قدر هم که بزرگ باشد در برابر اراده ذات باری کوچک می‌داند. مثلاً در مرگ دختر امیر یوسف که می‌خواستند او را به عقد امیر محمد در آورند، بیهقی نه برای توجیه حقیقتاً قضای الهی را می‌بیند و می‌گوید: «و در ساعت خبر یافتند به امیر محمود رسانیدند، سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد عز ذکره بینندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند.» (همان، ج ۲: ۳۹۹) و یا آنجا که می‌گوید: «و بقضای خدای، عزوجل، رضا باید داد؛ و از این باب بسیار سخن نیکو گفت و فذلک آن بود که بودنی بوده است.» (همان، ج ۱: ۹) اما این موارد نسبت به توجیهاتی که با قضا انجام می‌شود اندک است. اینکه در بسیاری از موارد امور، رفتارها، اقدامات خطا، شکست‌ها ... را به خداوند و قضا نسبت می‌دهد هم می‌تواند ناشی از اعتقاد مسلمانی او و در مرحله بعد باور وی به ماتریدی باشد و هم عوامل دیگری چون اعتقاد به فرّه ایزدی شاه و قداست وی. دکتر اسلامی ندوشن بر این باور است که توجیه دینی حکومت غزنویان در بیهقی از ایمان دینی او ناشی شده است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۶) بیهقی اطاعت از شاه را سعادت می‌داند. «بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر به پادشاهان و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوه نباید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست.» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۱۵۳) و چون باورمندان به فرّه ایزدی شاه برای سلطان مسعود نیز به این امر باور دارد و لذا اطاعت از او را بر خود لازم می‌شمارد. از این رو نمی‌تواند به راحتی آنان را به باد انتقاد بگیرد و مترصد خطاهای ایشان و بازگو کردن آن باشد. بیهقی از سویی ارداتمند خاندان غزنوی است و حق صحبت را نگه می‌دارد و از جانب دیگر شاه را دارای فرّه ایزدی می‌داند که یادگار باورهای ایرانیان است. فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی متقلب آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکوسرشت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت... و پادشاهان ما را نگاه باید کرد... در عدل و خوبی و سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردن‌ها و بقعتها، کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار... بوده‌اند و طاعت ایشان فرض بوده و هست... (همان: ۱۵۳) بیهقی خطاها را می‌بیند و بیان می‌کند اما ایمان به قداست شاه و فره‌ی ایزدی او را بر آن می‌دارد که خطاها را یکجانبه به وی نسبت ندهد و عامل قضا را نیز در آن دخیل بداند.

## ۲-۷- ترس از سلطان مسعود

شاه قدرت اول حاکمه است و کسی اجازه ندارد بالای حرف او سخنی بگوید و یا نقد و اعتراضی داشته باشد. درباریان خطاهای سلطان مسعود را می‌بینند اما جرأت اظهار نظر ندارند. حتی جلسات شورا نیز نمادین است و همه تسلیم رأی مسعود هستند. در ماجرای غزو هانی، امیر مسعود مجلسی ترتیب می‌دهد تا بزرگان گرد آیند و راجع به جنگ و رفتن به هند اظهار نظر کنند، اما این جلسه تنها جنبه ظاهری دارد و افراد حاضر از ترس، جرأت گفتن حقیقت را ندارند؛ امیر مسعود نیز به نظراتشان اهمیتی نمی‌دهد: «امیر، رضی الله عنه، سخن کس بر وی نمی‌شنود.» (همان، ج ۲: ۶۳۸) و در آخر که از رفتن به هند آسیب زیادی به حکومت غزنوی وارد می‌شود، سلطان مسعود نادم و پشیمان از رفتن است: «و امیر رضی الله عنه پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت و با قضای ایزد کس بر نتواند آمد.» (همان: ۷۵۷) واژه «پشیمان» و جمله «سود نداشت» بیانگر خطای اختیاری سلطان است و نسبت دادن خطا به قضا برای رهایی از گرفتار شدن. اطرافیان اشتباهات مسعود را در حکومت‌داری می‌بینند ولی، جرأت بیان ندارند و اگر می‌گویند با توسل به حکم الهی و قضا و قدر از شدت آن می‌کاهند. بیهقی از زبان خواجه احمد عبدالصمد (وزیر سلطان مسعود) دهن‌بینی و خطاهای او را بیان می‌کند که خسارات فراوانی وارد کرده است و در آخر قضا را دخالت می‌دهد: «اگر پادشاه سخن من بشنود ... فتنه از ما منقطع شود اما میدانم که این پادشاه را بدو نگذارند و بر رأیهای من اعتراض کنند... و خراسان و عراق بتمامی از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید تا حکم بحق عز و جل چیست.» (همان، ج ۳: ۹۱۸) پس از شکست سبانی، ابواسحاق پسر ایلگ ماضی نامه‌ای به بونصر می‌نویسد و عوامل شکست را بیان می‌کند، اما از ترس اینکه در معرض اتهام قرار نگیرد، ابتدا علت شکست را به قضا و قدر مربوط می‌کند و سپس به اشتباهات مسعود می‌پردازد: «پس از قضای ایزد، عز ذکره، این خلل‌ها پدید آمد از رفتن دوبار، یک بار از هندوستان و یک بار به طبرستان.» (همان: ۸۷۸) و خود بیهقی نیز اشتباهات مسعود را در رفتن به هند و

طبرستان و رفتن در پی بوری تگین چنین توضیح می‌دهد که: «و کارهای نا اندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا آمد، و طرفه‌تر آن بود که هم فرونمی ایستاد از استبداد، و چون فرو توانست ایستاد، که تقدیر آفریدگار جل جلاله در کمین نشسته بود.» (همان: ۸۹۴-۸۹۵) با اینکه از تقدیر الهی سخن می‌گوید اما انصاف را نگاه می‌دارد و اصل علت را بیان می‌کند که همانا استبداد و خطا کاری‌ها و نادانی مسعود است. بیهقی چندان بر بیان حقایق اصرار دارد که استبداد شاه نیز او را از بیان آن معاف نمی‌کند و به انجا مختلف سعی می‌کند تاریخ را آن‌طور که رفته بیان کند.

## ۲-۸- نگارش تاریخ

بیهقی دبیر دیوان غزنویان است و امور دربار را از نزدیک رصد می‌کند و بر خفایا نیز واقف است. او نگارش تاریخ را بر خود فرض می‌داند و این را از وسواسی که در نوشتن و بازگویی حقایق دارد و نیز از حسرتی که بر ناچیز کردن نوشته‌هایش می‌برد می‌توان دریافت. عواملی که در بالا ذکر کردیم همه محدودیت‌هایی است که بیهقی در نگارش تاریخ خود با آنها مواجه است که باید برای فرار از آنها ترفندها به کار برد. توسل به قضا و قدر و گاه با واسطه و از زبان این و آن سخن گفتن و نقد و اعتراض و در کنارش توجیه با توسل به تقدیر راه‌هایی است که بیهقی پی می‌گیرد. در زیر به برخی از نمونه‌های نقد و توجیه با قضای الهی اشاره می‌شود.

## ۲-۹- انتقاد و توجیه توأمان

بیهقی کوچکترین خطایی را بر نمی‌تابد از امیر مسعود گرفته و وزرا و درباریان خطاها را بیان و اظهار نظر می‌کند و در انتها خطا را به قضا نسبت می‌دهد و خود را از اتهام بری می‌سازد. وی چنان می‌نویسد که هر خواننده‌ای از خلال این توجیهات حقیقت را آشکارا می‌بیند و درمی‌یابد که او حق مطلب را ادا کرده است. در ماجرای به هندوستان رفتن و هزیمت از نامه احمد عبدالصمد به مسعود می‌گوید تا استبداد و نادانی شاه را نشان دهد و در آخر می‌گوید که مسعود به هندوستان رفت و آخر و عاقبت آن را هم دید: جواب این نامه برسید و الحق سخنها ی هول باز نموده بود اکفاوار و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به در بلخ جنگ می‌کنند، ایشان را آن زهره نبوده که فرا شهر شوند که مردم ما برایشان چنان چیره‌اند که... خداوند را به هندوستان چرا باید شد... و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی استبداد کردن بر همه بگذشت... امیر چون این نامه بخواند، مرا گفت که این مرد خرف شده است و نداند که چه می‌گوید و رفتن همان بود و در راه کشته شدن همان. (همان، ج ۳: ۹۹۴) در جایی بی‌عرضگی مسعود را در لفافه با برشمردن امکانات او بازگو می‌کند که با این همه لوازم اما شهرهای بسیاری را از دست داد و در آخر خطای بزرگ مسعود را به گردن قضا می‌اندازد: و چه بود آنچه باید پادشاهی را، که امیر مسعود، رضی الله عنه، را آن نبود از چشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکری بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود که در روزگار ملک با درد و غبن باشد، و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود؟ (همان: ۱۰۹۷) در جایی این تعارف‌ها با قضا و قدر برای دلخوشی امیر و پاس خاطر او خود را نشان می‌دهد. آنجا که وزیر نیز برای خوش آمد مسعود خطا را به تقدیر نسبت می‌دهد و بیهقی به صراحت به آن اشاره می‌کند:

«وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را این چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که ببقای خداوند و دولت وی همه ظلمها را در توان یافت. و عارض گفت: «پس از قضای خدای، عزوجل، از نامساعدی مقدمان لشکر این شکست افتاده است.» (همان، ج ۲: ۷۰۹) مسأله دیگر که بیهقی به مسعود ایراد وارد می‌کند فروگرفتن‌های بی‌مورد است. در دربار همه بر هم مشرفند و هر چه رود به سمع دیگران می‌رسانند. دسیسه‌گردن تا دیگران را فریادگیرند و خود را برکشند از جمله طغرل غلام یوسف و کدخدایان اریارق و غازی: «و محمودیان فرونایستادند از تضریب، تا به آن جایگاه که در گوش امیرافگندند که اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاد که شری به پا کنند و اگر دستی نیابند، برونند. و بیشتری از این لشکر در بیعت وی اند.» (همان، ج ۱: ۲۷۰)

در توجیه شکست شاهان غزنوی از محتوم بودن سرنوشت می‌گوید:

«و قضای ایزد، عزوجل، چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنان که مراد آدمی در آن باشد که بفرمان وی است، سبحانه و تعالی، گردش اقدار و حکم او راست در راندن منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت و در هر چه کند عدل است و ملک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.» (همان: ۳)

در قضیه بهادادن سلطان مسعود به ترکمانان و استمالت کردن از آنها (برعکس سلطان محمود) که منجر به از دست دادن ری و جبال شد، بیهقی این کار مسعود را نابخردانه می‌داند و می‌گوید: «دیگر سهو آن بود» (همان: ۵۶) او ماجرا را شرح می‌دهد و اشتباهات را بیان می‌دارد ولی، در پایان برای اینکه از تهمت مصون بماند، خطا کاری را به تقدیر نسبت می‌دهد: «ولا مرد لقضاء الله عز ذکره.» (همان: ۵۶)

در بیان کارهای ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان چنین می‌نویسد: «مردی متهور و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکند و مال‌های بی‌اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید.» (همان، ج ۲: ۶۳۸) اما مسعود با وجود گزارش‌هایی از این ستم‌ها تنها ثروت و منافع سوری برایش مهم است و آشکارا نادانی و ظلم می‌کند. «امیر، رضی الله عنه، سخن کس بر وی نمی‌شنود و بدان هدیه‌های به افراط وی

می‌نگریست.» (همان: ۶۳۸) در ماجرای آمل مسعود به ستم از مردم خراج بسیار می‌ستاند که در نتیجه آن اوضاع اجتماعی و اقتصادی آمل از هم می‌گسلد: «مؤنات و بدنامی بی سخت بزرگ حاصل شد.» (همان: ۶۸۶)

در بیان اقدامات سپاه در خراسان می‌نویسد: «طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کسی که منی غله داشت بستند و سوری آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی‌علفی بمرد.» (همان، ج ۳: ۹۴۲) حتی در باره حسنک نیز جانب انصاف را نگاه می‌دارد و به رغم ستایش از او در آخر می‌گوید: «زمین و آب مسلمانان به غصب بستند.» (همان، ج ۱: ۲۳۵) «این ملک رضی الله عنه تقصیری نکرد... هر چند مستبد و به رای خویش بود، شب و شبگیر کرد، ولکن کارش بنرفت» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۳: ۱۰۹۷-۱۰۹۸) «و طرفه تر آن بود که هم فرو نمی‌ایستاد از لجاجت و استبداد، و چون فرو توانست ایستاد؟ که تقدیر آفردیگار جل جلاله در کمین نشسته بود.» (همان: ۸۹۴-۸۹۵) گاه نقدها را از زبان دیگران نقل می‌کند. از قول بونصر مشکان می‌گوید: «این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد.» (همان، ج ۲: ۷۲۹) «و استبدادی می‌کند ناندیشیده.» (همان: ۶۲۷) از قول احمد عبدالصمد: «تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید.» (همان، ج ۳: ۹۹۴) و می‌گوید چاره‌ای ندارد از گفتن این مسائل: «و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که از این بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و...» (همان، ج ۲: ۶۷۸) بیهقی با همه ارادتی که به مسعود دارد ولی این روحیه حقیقت‌گویی او، وی را بر آن می‌دارد که حقیقت را هر چند در پرده کلمات و غیر مستقیم بیان کند. مثلاً در آنجا که از شرارت و زعارت بوسهل می‌گوید: «همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و...» (همان، ج ۱: ۲۲۶) از فحواي جمله و واژه «جبار» ستمگری درباریان را آشکار می‌کند، البته گاه نیز آشکارا ظلم درباریان و مسعود را از زبان درباریان بیان می‌کند: «این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته و گشاده تر از این نتوان گفت.» (همان، ج ۲: ۷۵۵)

گاه کاری را بی‌آنکه از تقدیر بداند، غیر مستقیم به مسعود نسبت می‌دهد. مثلاً در مطالبه صلوات از بزرگان که بوسهل، مسعود را بر آن داشت که صلوات را پس بگیرد و رسوایی به بار آمد، بیهقی خطا را از مسعود و دهن‌بینی او می‌داند و صریحاً می‌گوید که مسعود خطا کرده و خطاکاری را به عهده دیگری می‌اندازد: «امیر مسعود خطا را به عهده ی دیگری می‌انداخت و می‌گفت «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البته خود نداند چیست.» (همان: ۴۰۹) در این ماجرا بیهقی دهن‌بینی سلطان و به راحتی تهمت زدن او به دیگران را برای برائت ساحت خود از گناه و جهل و خطا کاری بیان کرده است. در ماجرای بازداشت غازی و اریارق علت کشتن آنان را شرح می‌دهد و سپس قضا را مقصر می‌داند؛ در مورد قتل اریارق می‌گوید: «و قضا برین حالها یار شد» (همان، ج ۱: ۲۶۷) منظور او از این حالها، همان عواملی است که منجر به قتل او شده و نشانگر آن است که بیهقی برای قضا نقش صد در صدی قائل نیست. در مورد غازی نیز همین گونه حقیقت‌گویی او را هویدا می‌کند: «اما اینجا دو حال نادر بیفتاد، و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین بر افتاد و لا مرد لقضاء الله» (همان: ۲۷۷) و سپس اضافه می‌کند: «لکن محمودیان درین کار استادیها می‌کردند... تا قضا کار خود بکرد.» (همان: ۲۷۸) این جملات نشان می‌دهد که بیهقی مؤثرترین عامل را توطئه محمودیان می‌داند ولی، برای فرار از مهلکه، ماجرا را به تقدیر نسبت می‌دهد، گویا می‌خواهد مسعود را تبرئه کند. پس از ذکر این ماجرا بلافاصله عقیده خود را (خطای درباریان در کشتن اریارق و غازی) بیان می‌کند: «و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد، فریفته نشود و بر حذر باشد از بازستدن که سخت زشت بازستاند و بی‌محبا و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی پراکند هم این جهانی و هم آن جهانی تا از وی نام نیکو یادگار ماند (همان: ۲۸۴) از این گفته می‌توان پی برد که بیهقی بین جبر زمانه (زمانه نعمتی دهد) و اختیار (فریفته نشود و... تا آخر نصاب) هر دو را می‌پذیرد یعنی هر دو را مؤثر می‌داند و معتقد است، خدا که فاعل حقیقی است، آدمی را «مختار» آفریده ولی، در جاهایی اراده آدمی را مغلوب اراده خود کرده تا قدرتش را آشکارتر سازد.

برای توجیه فساد و غارت مسعود در آمل که خطایی بزرگ بود، ابتدا چنین توضیح می‌دهد که: «ولکن چون می‌بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه باسانی با لشگری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد.» (همان، ج ۲: ۶۷۶)

و سپس داستان را کامل و صحیح شرح می‌دهد. جرائم لشگریان مسعود را ذکر می‌کند و اینکه پس از جنایات در آمل، پیر زن و سه دختر غارت زده و سوخته شده را به نزد مسعود می‌آورند و مسعود در حالی که پشیمان است بحلی می‌خواهد یعنی مسعود می‌داند که با اختیار خود مرتکب چنین اشتباهاتی شده است. خود بیهقی می‌گوید که «و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که از این بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقصیر و تبذیر کردن.» (همان: ۶۷۸)

حتی زمانی که از خطای مسعود در ماجرای خراسان عاصی می‌شود با لحنی برافروخته می‌نویسد:

و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خودرای، و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند، همه به رایگان برافتادند. ندانم که آخر کار چون بود، و من باری خون جگر می‌خورم، و کاشکی زنده نیستمی که این خلل ها نمی‌توانم دید! (همان، ج ۲: ۷۶۱)

درباره مرگ بگتگین که علتش حمله ترکان و جنگ بود، چنین اظهار می‌دارد که «چنان افتاد از قضای آمده که فوجی ترکمانان قوی بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان بسیار فساد کردند و غارت ...» (همان: ۶۶۳) بیهقی که خود مردی آرام و عادل است، با دیدن این جنایات مختارانه دلش به درد می‌آید: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیر می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین و با وبال بسیار در این چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟» (همان، ج ۱: ۲۴۴) و در دنباله برای رهایی از اتهام می‌گوید

که «ولکن چه کنند که چنان نروند که با قضا مغالبت نرود.» (همان: ۲۴۴) در جایی دیگر نظر خود را چنین بیان می‌کند: «در پیش من باری آن است که ملک روی زمین نخواهم با تبعیت آزادی بزرگ تا به خون رسد که پیداست چون مرد بمرد، و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود.» (همان، ج ۳: ۹۲۹) عباراتی از این دست در بیهقی که نشان از حکمت و ایمان بیهقی دارد گویای مخالفت او با استبداد درباریان و سلطان مسعود است. بیهقی این ظلم و جورها را می‌بیند و به عنوان مورخ خود را مسئول به بیان آن برای آیندگان می‌داند اما برای رهایی از ناچیز کردن نوشته‌ها و حبس و ... راهی جز کشیدن پای قضا و قدر به ماجرا ندارد.

### نتیجه‌گیری

شرایط زمانه، جبر زمانه، باور به اشعریت، اعتقاد به قداست شاه، محیط مخوف دربار، ترس از امیر مسعود، اهمیت نگارش تاریخ غزنوی و عوامل دیگر همه و همه بیهقی را بر آن می‌دارد که ضمن بیان حقایق، سهمی هم به قضا و قدر بدهد و خود را از مظان اتهام میرا سازد و در مواردی نیز اعتقاد خود را بیان کند و هم حق صحبت را نگه دارد. مواردی هست که بیهقی همچون سایر بندگان موحد وقایع را از حکمت و قدرت خداوند می‌داند که از دایره قدرت و عقل بشری بیرون است و سرنوشتی محتوم از عالم بالاست، اما اموری را که انسان از روی اختیار و با عقل و قدرت خود می‌تواند انجام دهد به جبر نسبت نمی‌دهد و اگر می‌بینیم که در تاریخش تا این اندازه همه حوادث را از تقدیر می‌بیند، ناشی از شرایط سیاسی، اجتماعی و مذهبی روزگاری است که در آن به سر می‌برد که او را وادار به این طور قلم زدن کرده است و او نیز برای اینکه دینش را به تاریخ و آیندگان ادا کند، این اجبارها را می‌پذیرد که اگر غیر از این طریقی دیگر می‌گزید، دیگر تاریخ بیهقی‌ای نگاشته نمی‌شد.



## منابع:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۴). «جهان بینی ابوالفضل». یادنامه ابوالفضل بیهقی: مجموعه سخنرانی های مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، فردوسی مشهد، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۴.
- ۲- اشعری، ابوالحسن، (۱۳۶۲)؛ مقالات الاسلامین، ترجمه محسن مویدی، تهران: امیر کبیر.
- ۳- اصغری، حسین، «حقیقت گویی با توجه به جبر سلطان در تاریخ بیهقی»، فصلنامه علمی- پژوهشی پژوهشنامه تاریخ، سال ۱۱، شماره ۴۴، ۱۳۹۵، ص ۱-۱۴.
- ۴- باسورث، ادموند کلیفور، (۱۳۶۲)؛ تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر.
- ۵- بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۷۴)؛ تاریخ بیهقی، مصحح خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران: مهتاب.
- ۶- پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی، (۱۳۸۶)؛ تاریخ کامل ایران، تهران: پیمان.
- ۷- جنگی، نیره و هانیه اسدپور فعال مشهد، «بررسی دیدگاه بیهقی نسبت به سلطان مسعود بر مبنای تحلیل گفتمان». مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ادبیات فارسی و پژوهش های میان رشته ای. دانشگاه بیرجند، ۱۳۸۹.
- ۸- دانشجو، حمیده، «بررسی اندیشه تقدیرگرایی در تاریخ بیهقی». معرفت. سال سی ام. شماره ۲۸۴. مرداد ۱۴۰۰.
- ۹- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر موسوی بجنوردی، کاظم، (۱۳۷۹)؛ ج ۵ (ذیل ابوحنیفه)، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- ۱۰- رحمانی، سیما و حسین قاسمی، «محافظه کاری و حقیقت گویی در تاریخ بیهقی». آینه میراث، دوره ۲، شماره ۱، (پیاپی ۵۴)، بهار و تابستان ۱۳۹۳.
- ۱۱- صحرائی، قاسم و مریم میرزایی مقدم، «بی اعتمادی در دستگاه مسعود غزنوی و دلایل آن در تاریخ بیهقی». پژوهش های تاریخی دوره جدید، سال ۳، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، پاییز ۱۳۹۰، ص ۱۱۳-۱۳۰.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، (۱۳۸۰)؛ تاریخ ادبیات ایران، چاپ شانزدهم، تهران: فردوس.
- ۱۳- فرای، ار.ال. (۱۳۸۹)؛ تاریخ کمبریج، ج ۴، طاهریان، غزنویان، بوئیان، ترجمه تیمور قادری، تهران: مهتاب.
- ۱۴- ماتریدی، (۱۹۷۰)؛ کتاب التوحید، طبع بیروت، بی جا.
- ۱۵- مشیدی، جلیل، «مباحث کلامی در تاریخ بیهقی»، فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۶، بهار ۱۳۸۹، ص ۴۳-۵۳.
- ۱۶- میلانی، عباس، (۱۳۷۸)؛ تجدد و تجددستیزی در ایران، تهران: آتیه.
- ۱۷- والدمن، مریلین، (۱۳۷۵)؛ زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران: تاریخ ایران.
- ۱۸- یادنامه بیهقی، (۱۳۵۰)؛ مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

Maryam Afrafer  
phD Persian language and literature , Birjand University  
Mohammad Fuladi  
Associate Professor of the Department Persian Language , Qom University

**Abstract:**

*This article examines the limitations that Beyhaqi has faced in writing his history, and by finding evidence from the book, he intends to show whether Beyhaqi believes in human freedom and authority or whether everything is purely algebraic. Does he know? The appearances of the history of Beyhaqi indicate the determinism of Beyhaqi, but the more accurate we become, the more our evidence leads to determinism and the matter between matters. Although in some cases Beyhaqi as a Muslim and a monotheist, where he speaks of Qada and Qadr, is his heart's belief, in many cases the circumstances have forced him to write like this and attribute all matters to Qada. Hence, we have sought to explain the social, political and religious contexts of this issue. Beyhaqi seems to value human wisdom, will and free will, and if he attributes many of the events and mistakes of the government to fate, it is in many cases due to the limitations imposed on him by the circumstances. And he has resorted to coercion in order not to be exposed to accusations.*

**Keywords:** Beyhaqi, History of Beyhaqi, Algebra, Authority